

# جنگهای شاهزادگان قاجار

## در بروجرد

### جمشیدکیان فر

- ۱. ۱۸۱۶ تا ۱۸۱۷
- ۲. ۱۸۱۷ تا ۱۸۱۸
- ۳. ۱۸۱۸ تا ۱۸۱۹
- ۴. ۱۸۱۹ تا ۱۸۲۰
- ۵. ۱۸۲۰ تا ۱۸۲۱
- ۶. ۱۸۲۱ تا ۱۸۲۲
- ۷. ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۳
- ۸. ۱۸۲۳ تا ۱۸۲۴
- ۹. ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۵
- ۱۰. ۱۸۲۵ تا ۱۸۲۶
- ۱۱. ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۷
- ۱۲. ۱۸۲۷ تا ۱۸۲۸
- ۱۳. ۱۸۲۸ تا ۱۸۲۹
- ۱۴. ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۰
- ۱۵. ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۱
- ۱۶. ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۲
- ۱۷. ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۳
- ۱۸. ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۴
- ۱۹. ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۵
- ۲۰. ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۶
- ۲۱. ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۷
- ۲۲. ۱۸۳۷ تا ۱۸۳۸
- ۲۳. ۱۸۳۸ تا ۱۸۳۹
- ۲۴. ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۰
- ۲۵. ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۱
- ۲۶. ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۲
- ۲۷. ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۳
- ۲۸. ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۴
- ۲۹. ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۵
- ۳۰. ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶
- ۳۱. ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۷
- ۳۲. ۱۸۴۷ تا ۱۸۴۸
- ۳۳. ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹
- ۳۴. ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰
- ۳۵. ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۱
- ۳۶. ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۲
- ۳۷. ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۳
- ۳۸. ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۴
- ۳۹. ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۵
- ۴۰. ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۶
- ۴۱. ۱۸۵۶ تا ۱۸۵۷
- ۴۲. ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸
- ۴۳. ۱۸۵۸ تا ۱۸۵۹
- ۴۴. ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۰
- ۴۵. ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۱
- ۴۶. ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۲
- ۴۷. ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۳
- ۴۸. ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۴
- ۴۹. ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۵
- ۵۰. ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶
- ۵۱. ۱۸۶۶ تا ۱۸۶۷
- ۵۲. ۱۸۶۷ تا ۱۸۶۸
- ۵۳. ۱۸۶۸ تا ۱۸۶۹
- ۵۴. ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۰
- ۵۵. ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱
- ۵۶. ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲
- ۵۷. ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۳
- ۵۸. ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۴
- ۵۹. ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۵
- ۶۰. ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۶
- ۶۱. ۱۸۷۶ تا ۱۸۷۷
- ۶۲. ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸
- ۶۳. ۱۸۷۸ تا ۱۸۷۹
- ۶۴. ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۰
- ۶۵. ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۱
- ۶۶. ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۲
- ۶۷. ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۳
- ۶۸. ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۴
- ۶۹. ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۵
- ۷۰. ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۶
- ۷۱. ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۷
- ۷۲. ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۸
- ۷۳. ۱۸۸۸ تا ۱۸۸۹
- ۷۴. ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۰
- ۷۵. ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۱
- ۷۶. ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۲
- ۷۷. ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۳
- ۷۸. ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۴
- ۷۹. ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۵
- ۸۰. ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶
- ۸۱. ۱۸۹۶ تا ۱۸۹۷
- ۸۲. ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۸
- ۸۳. ۱۸۹۸ تا ۱۸۹۹
- ۸۴. ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۰
- ۸۵. ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۱
- ۸۶. ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۲
- ۸۷. ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۳
- ۸۸. ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴
- ۸۹. ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵
- ۹۰. ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶
- ۹۱. ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷
- ۹۲. ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۸
- ۹۳. ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹
- ۹۴. ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۰
- ۹۵. ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۱
- ۹۶. ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۲
- ۹۷. ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳
- ۹۸. ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴
- ۹۹. ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵
- ۱۰۰. ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶

دوران قاجار در ایران پیوسته مصادف با منازعات و مناقشات داخلی و خارجی بود. دو جنگ میان ایران و روس منجر به عهد نامه گلستان و ترکمنچای شد. منازعه میان ایران و عثمانی به عهدنامه ارزروم ختم گردید، منازعه میان ایران و افغانان بر سر هرات، عهدنامه پاریس را در پی داشت که از نتایج تمامی آن عهد نامه ها همگان آگاهند.

صرف نظر از منازعات خارجی، منازعات و مناقشات داخلی نیز امنیت و آسایش را از مردم ایران سلب کرده بود، خراسان عرصه مخالفت خوانین با شاهزاده حاکم بود که اسارت شیعیان به وسیله تراکمه و فروش ایشان در بازارهای بخارا و خوارزم و سمرقند و گاه حمایت و لشکرکشی به خراسان از طرف خوانین ترکستان مزید بر علت بود. کرمان و یزد عرصه تاخت و تاز حکام و والیان کرمان و یزد بود به ویژه زمانی که شجاع السلطنه حاکم کرمان شد و این محدوده محل منازعه و مناقشه میان فرزندان او و فرزندان علی میرزا ظل السلطان گردید.

گذشته از طغیان خوانین بختیاری، آقاخان محلاتی خسارات فراوانی را به بار آورد. محدوده غرب ایران نیز محل مناقشه و منازعه شاهزادگان حاکم بر ملایر، نهاوند، کردستان و لرستان بود. محور عمده این منازعات دارالسرور بروجرد بود و مهم ترین نبردها میان حشمت الدوله و حسام السلطنه در بروجرد رخ داد و سربازان باجلان و بیرانوند، فیلی و بختیاری قهرمانان این منازعات بودند.

لرستان پژوهی، سال ۱، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۷۷

## نخستین نبرد

نبرد نخست در ۱۲۴۴ ه. ق میان شاهزاده محمد تقی میرزا حسام السلطنه فرمانگزار بروجرد و بختیاری و خوزستان و شاهزاده محمود میرزا فرمانگزار لرستان فیلی واقع شده که در آن قبایل ساکی، سگوند از طرف حسام السلطنه و مردم فیلی از جانب محمود میرزا یکه تاز میدان بودند. به همت لسان الملک سپهر میان دو برادر صلح و آرامش برقرار شد، اما دیری نپایید که «باز فتنه خفته بیدار شد و بازار گیرو دار گرم گشت» و این بار قبایل باجلان، بیرانوند، یار احمدی، سکوند، هفت لنگ و چهار لنگ از طرف حسام السلطنه و قبایل حسنونند، کاکاوند، ساکی، چورای، بیژنوند و قبایل پشتکوه که از حسن خان والی فیلی اطاعت داشتند به میدان آمدند که در پایان شکست نصیب محمود میرزا شد.

در این نبرد حسام السلطنه چنان رعب و وحشتی در دل سپاهیان محمود میرزا انداخت که وقتی مردم فیلی ساکن هرو از دست سپاهیان محمود میرزا به او شکایت بردند، شاهزاده یکی از نزدیکان خود عباس خان خراسانی را برای رفع تعدی سپاهیان به هرو فرستاد، عباس خان که مردی ساده لوح بود، چون دید نمی تواند حریف سربازان شود ناگزیر دست به تدبیری زد که اعلام کند، سپاهیان حسام السلطنه رسیدند. همین خبر چنان آشوبی در هرو بوجود آورد که عباس خان خود باورش شد، خواست ولی نعمت خود را آگاه کند، سواره چون برق و باد خود را به اردوی محمود میرزا رسانده و با داد و فریاد اعلام حمله سپاهیان حسام السلطنه را داده همچنان سواره از طرف دیگر اردو خارج شد که به محل امنی برود. لسان الملک می نویسد: لشکریان بعضی از خواب بگستند و برخی بند خیمه بگستند، یکی بر اسب زین ناکرده بنشست و یکی پیاده بگست، میرزا رجبعلی حکیمباشی هر دو پای خویش را به یک پاچه شلوار در می برد و فریاد می کرد که شلوار بند مرا چه رسیده، و میرزا قطره شاعر اصفهانی شتابزده زین بر اسب زده بر نشست بی آنکه پای بند اسب را بگشاید و مهمیز زد و تازیانه آزمود، چون اسب نتوانست جنبش کرد فریاد بر آورد که اسب مرا چه رسیده. اگر چه بروجرد توسط شاهزاده همایون میرزا برادر تنی محمود میرزا همراه سواران فیلی و نهاوند محاصره شد، نتیجه جنگ آن بود که محمود میرزا از حکومت لرستان فیلی عزل و عازم دارالخلافه تهران گردید.

## نبرد دوم

در ۱۲۴۴ ه. ق محمود میرزا به حکومت نهاوند مأمور شد و پس از استقرار در نهاوند، آن دسته از مردم لرستان را که از حسام السلطنه خاطری آورده داشتند به دور خود جمع کرد. در نتیجه چنین عملی، حسام السلطنه قبایل باجلان و بیرانوند و سگوند و بختیاری را جمع آوری کرده و سوارة خزلی و حسنونند و فیلی هم به دور محمود میرزا گرد آمدند. در آغاز جنگ میان طرفین، شیخ الملوک شیخعلی میرزا هم به حمایت حسام السلطنه، نهاوند را محاصره کرده و محمود میرزا در روئین دژ مدت ماه محاصره شد که با وساطت لسان الملک سپهر میان برادران صلح برقرار و حسام السلطنه به مقر خود (بروجرد) باز گشت.

## نبرد سوم

دامنه نبرد سوم که در ۱۲۴۵ هـ روی داد فراتر از دو نبرد پیشین بود، گرچه محور اصلی یا میدان نبردها در مرحله اول، بروجرد و اطراف آن بود و گاهی به خرم‌آباد و نهاوند نیز می‌رسید. اما این بار از کرمانشاهان تا لرستان یک پارچه محل نبرد محمود میرزا، همایون میرزا، شیخعلی میرزا و محمد حسین میرزا حشمت السلطنه فرزند محمد علی میرزا دولت شاه بود که تازه به حکومت کرمانشاهان رسیده بود. علت نبرد سوم آن که در گذشته یعنی در حیات دولت‌شاه مردم خوزستان و لرستان فیلی تحت فرمان او بودند و از این روی دل با فرزندان او داشتند و چون فرزند ارشد او حکومت کرمانشاهان یافت در حکومت محمد تقی میرزا حسام السلطنه لغزشی افتاد و کار از رُسل و رسایل به میدان نبرد کشید. محمد حسین میرزا از مردم گوران و زنگنه و کلهر سپاهی ساز کرده تاکنار قلعه خرم‌آباد پیش آمد و حسام السلطنه با جماعتی از باجلان، بیرانوند، یار احمدی، سگوند، حسونود و بختیاری لشکری تهیه و درصدد مدافعه بر آمد. محمود میرزا در این ایام ساکن بروجرد بود از فرصت استفاده کرده جانب محمد حسین میرزا حشمت الدوله را گرفت و همایون میرزا جانب حسام السلطنه. در ایامی که سپاه حشمت الدوله در الشتر بود، همایون میرزا بعنوان مُشیر از طرف حسام السلطنه به اردوی وی رفت، به دستور حشمت الدوله، شاهزاده همایون را سوار بر اسبی کردند و به سوی کرمانشاهان فرستادند.

حشمت الدوله نخست خرم‌آباد را محاصره کرد و پس از آنکه این شهر را فتح کرد، حسام السلطنه با سپاهیانش به سوی خرم‌آباد روان شد. نزدیکی خرم‌آباد نصرالله میرزا برادر حشمت الدوله که داماد حسام السلطنه بود از او جدا شده با افراد تحت نظر خود به برادر پیوست و همین امر تزلزل شدیدی در سپاه حسام السلطنه انداخت. حسام السلطنه به بروجرد در آمد و حشمت الدوله بروجرد را محاصره کرد، حسام السلطنه ناگزیر به تخلیه بروجرد و واگذاری آن به حشمت‌الدوله شد و پس از مدتی حشمت الدوله ناگزیر به تخلیه بروجرد شد و در عوض حکومت لرستان فیلی و خوزستان نصیب او گشت.

در سال ۱۲۴۷ هـ. ق بار دیگر میان حسام السلطنه فرمانگزار بروجرد و حشمت الدوله حاکم کرمانشاهان و خوزستان و لرستان فیلی کار به نبرد انجامید.

علت نبرد آن بود که حشمت الدوله تعهد کرده بود که در قبال حکومت لرستان فیلی و خوزستان زیان حسام السلطنه را بپردازد، اما در سر موعود از پرداخت زیان سرباز زد و حسام السلطنه به تسخیر خوزستان و لرستان پرداخت و در ۲۱ ذیحجه ۱۲۴۷ هـ. ق از بروجرد خیمه بیرون زد و به طرف خرم‌آباد حرکت نمود. حشمت الدوله برای مقابله به طرف بروجرد حرکت کرد، حسام السلطنه پس از آگاهی از حرکت او به طرف بروجرد، ناگزیر به مراجعت شد و عاقبت در میانه خاوه و هرسین لرستان نبرد آغاز شد. در گرما گرم نبرد مردم بیرانوند به طرف حشمت الدوله حرکت کرده و به اردوی او پیوستند، تزلزلی در سپاه حسام السلطنه به وجود آمده و در بروجرد محصور شد.

در ۱۶ محرم ۱۲۴۸ ق خبر در دارالخلافه به سمع خاقان جهانستان رسید، غلامحسین خان

سپهدار مأمور حل اختلاف میان شاهزادگان شد.

محمد تقی سپهر ملقب به لسان الملک که خود از منشیان و اطرافیان محمود میرزا بود، در تمامی نبردها حضور داشت و از نزدیک شاهد جنگهای میان ایشان بود، او تمامی وقایع را در یک قصیده مطول به رشته نظم کشیده که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد.<sup>۱</sup>

### قصیده در شرح مقاتله شاهزادگان عراق

ز پور دستان تا چند و داروگیر پشن<sup>۲</sup> بداستان شهنشاہ سخته گی سخن  
بسین چگونه دلیران شوند در پرخاش بسین چگونه بزرگان بودند در داشن<sup>۳</sup>  
چگونه عزم مهان کرد از این نورد و شتاب چگونه نظم جهان داد ازین فساد و فتن  
سپرد در پی ختلی<sup>۴</sup> چسان فراز و فرد گرفت بانی خطی چسان زمین و زمن  
حدیث حشمت شاه و تقی شه غازی فسانه گشت و شنیدی تو نیز پار از من  
در این قصیده بدین وزن و قافیت گفتم هزار دستان ساز و ستاره ریمن<sup>۵</sup>  
سخن در ین بنشاندم که در در دارا شدند گرد ملک زادگان مرد افکن  
ستوده حشمت شاه و جهانگشا محمود همان تقی شه و شاپور شاه<sup>۶</sup> چیر سخن  
کنون سرایم کز آن سپس ز دست قضا چه بر سر آمدشان و چه بودشان ویدن<sup>۷</sup>  
بدان و تیره محمود شاه از بد چرخ نهفته ماند به ری همچو گنج در زهمن<sup>۸</sup>  
هنوز دلش چو آهن میان نارچفا هنوز تنش چو ستیان به زیر پتک محن  
به هیچ فن و فسن از فسون چرخ نرست فلک همیشه بر او بدین فسانه و فن  
ولی چو شاپور از پادشاه دستوری گرفت و کرد به دارالشجاعه<sup>۹</sup> باز وطن  
بدان هوا که هنوزش فراغ در بنگه بدان هوس که هنوزش فروغ در روزن  
ندیده بود که چون چیره قاید دوران ندیده بود که چون تیره اختر روشن  
بجان تفته شود مور و مار مراد او بار<sup>۱۰</sup> بدست خسته بود موم کوه ریم آهن<sup>۱۱</sup>  
بلی ز پای در آید کجا زبردستی بود بقمعش هر زیر دست دستان زن  
شدند گر همه خلق و خواست غوغالی که شد ز خاطر غوغالی گاو و قارن  
تمام یکدل گفتند کز بد شاپور توان نشستن تا چند گه به بیت حزن  
گهیش نعل در آتش که کیمیا جوید بدین امید همی آب سوده در هاون  
زیسته جیوه<sup>۱۲</sup> همی جسته ره گشایی دل به طلق کشته<sup>۱۳</sup> همی دیده زندگانی تن  
گاهی به داعیه سلطنت برآرد سر که تاج شه را در خور نباشد الا من  
سبتر سازد نای و خشن کند آواز همی زنیزه ده باز<sup>۱۴</sup> و گرزده ده من  
گاهی چو دیو گرفته کند هوای پری پری پژوه دهد زیب و زینت مسکن  
برای وصل پری شسته تن به گرمابه سترده موی زیاد از مفاکهای بدن<sup>۱۵</sup>  
از این چنین کس آیین عدل شیمه داد حدیث مست هیون است و دیده در زن<sup>۱۶</sup>

بس این سخن بسرودند و ره نورد شدند  
 در اصفهان به زین بوس شاه پیوستند  
 ملک به پاسخشان لب گشاد از در داد  
 به حکم شرع میان شما حکم آیم  
 سپس بخواست به دربار چیردل شاپور  
 به کارخانه شرع محمد مختار  
 اگر ز فخر امم پیشوای دین باقر<sup>۲۰</sup>  
 یکی مثال بیاری که این گروه تو را  
 و این گروه از او آورند منشوری  
 به ری درونت گذرانیم جاودانه نژد  
 بگفت و خواست سپس مهر مجد و محور ملک  
 بدو سپرد همه ملک و مخزن شاپور  
 کتون نگر که از این دو که آورد منشور  
 گر این گروه به کزید نایشان به فشار  
 سپس جنابه<sup>۲۱</sup> روان زی جناب فخر امم  
 به لابه گفتند ای پیشوای دین مبین  
 زخوی و خصلت شاپور و کیش و ملت او  
 اگر به این صفت و شیمه لایق حکم است  
 و گرنه برهان این مردم ذلیل ضعیف  
 گواه، شیخ الاسلام و نایب الصدر است  
 زهم نداند ریش سفید و زلف سیاه  
 ز شیر خواره ندانسته مرد صد ساله  
 حلال داند خون رزان و خون کسان  
 کسی که سولی<sup>۲۲</sup> و من برگ و ساز خوان کردی  
 کسی که تنش همی رنجه بود از خارا  
 نوا نخواهد در ما مگر بنای یتیم  
 کسان ما نکند خواب جز به خاک مزار  
 بس این چنین بسرودند تا وضع و شریف  
 ستوده فخر امم گفت شادمان باشید  
 درست گشت که شاپور کافر است و لعین  
 نگاشت کفر وی و پس بر آن نهاد نگین  
 که این چنین کسی هرگز نه از مسلمانیت

بسوی درگه دارا سپهر امن وامن  
 خروس و ولوله بر شد ز کله آدکن<sup>۱۷</sup>  
 که دلپریش نباشد زار و آسیون<sup>۱۸</sup>  
 که از نخست این شیوه بود مستحسن  
 که ای به شده آشوب مرد و فتنه زن  
 چه شاه شهر و چه شهروزه در و برزن<sup>۱۹</sup>  
 که جز به رأیش نتوان شناخت فرض و سنن  
 به کذب و بهتان آلوده می کند دامن  
 که جز به راستی ایدر نرانده اند سخن  
 زمانینی هرگز به جز شکنج و شجن<sup>۲۱</sup>  
 سپهد آیت نیروی قادر ذوالمن  
 که خود تو زیور ملکی و زینت مخزن  
 که با دروغ قرین و که با فروغ قرن  
 و گر که فریه<sup>۲۲</sup> ز شاپور بیخ او برکن  
 شدند و خواست ز درگاه شورش و شیون  
 یکی به بخشا بر خستگان ظلم و محن  
 کنیم یک یک بر تو عیان به وجه حسن  
 نهاده ایم به حکمش چو بندگان گردن  
 ز چنگ ظالم غدار و جابریمن  
 که کیش مردم لوطش شده است شیوه و فن  
 گه نیاز چه فرهاد و چه بت ارمن<sup>۲۳</sup>  
 کسی نماند که پستان نیاردش به دهن  
 چو آب صافی شریان کشیده دردی دن<sup>۲۵</sup>  
 کتون نباشد قادر به برگ آویشن  
 کتون به خاری هر شب نهد به خارا تن  
 ثمر نجوید از ما مگر که سیب و ذقن  
 زنان ما نبود امن جز ز مرد عنن  
 گریستند بر ایشان چو ابر در بهمن  
 که آید از پس تنگی و رنج نعمت و من  
 گزیده است به یزدان پاک اهریمن  
 بسوی شاه فرستاد آن خط روشن  
 که بر مسلمان باشد امیر سر و علن

ازین محاکمه شاپور نیک ماند شگفت  
 شفیع ساخت امین شه و شبانگه نیز  
 سرود امین جهانبان سپس به فخر امم  
 ولی چو مرد پشیمانی آرد از عصیان  
 کنون به توبه گراییده است چون شاپور  
 بدین و تیره دل سخت نرم کردنش  
 به گاه فخر امم گفت حکمران شاپور  
 دگر نماند بی خلق چاره [ای] که بر او  
 دگر صباح به ناچار بار بستند  
 زپی چو ضعیف غضبان بریده ره شاپور  
 هنوز هست بر آن زمره پس نگرسلطان  
 کنون نبرد تقی شه نیوش<sup>۲۸</sup> و حشمت شاه  
 تقی شه از در دارا چو یافت دستوری  
 به جای عیش عنادید و جای سیم سفال  
 نه غازیان کمانکش به گاه کوش و کین  
 نه آن درفش کیانی نه آن کلاه کیان  
 بدست خصم نیارست دید ثروت خویش  
 یک انجمن زمهان کرد و گفت کای رادان  
 عدو به گلشن خلد اندرون تنگتر است  
 نگفته اند که هر چه از حسام برناید  
 شما چه چاره سگالید از پی این کار  
 به پاسخش همه گفتند با زبان سنان  
 به نوک تیر توان رخنه کرد در اعدا  
 تقی شه آنکه ناچار عزم رزم نمود  
 بگفتای شده بد نام هر نبرده سوار  
 بر شما را باید به جای جفت، اجل  
 زجانوری چنین موت اسود<sup>۲۲</sup> است اولی  
 چو پشت سرخ گل از شرم گشت روی سران  
 مگر که کینه از خصم عنود باز کشیم  
 اگر زنتگ نه بر رفته نام باز خریم  
 حلال بر تو مانند شیر، ما را خون  
 ازین گزافه تقی شه دل استوار نمود

که باید از پی این چاره جادوی جوزن<sup>۲۷</sup>  
 به پای ماچان هر دو شدند زانو زن  
 که گر چه فتنه شاپور بر تو شد روشن  
 به توبه بگذرد از جرمش ایزد ذوالمن  
 ز جرم او بگذر شاخ دولتش مشکن  
 به پتک حیلت و نیرنگ کوفتند آهن  
 بدین گروه بدین سان بماند و این سن  
 نژند گشته و مسکین به جانب مسکن  
 نژند گشته و مسکین به جانب مسکن  
 رسید و بازش دارالشجاعه شد مکن  
 هنوز هست بر آن گله پیشرو پازن  
 دو شیر مرد او بار و دو مرد شیر اوژن  
 بسوی دار سرور آمد و نمود وطن  
 به جای کمال و یال و به جای جشن جشن<sup>۲۹</sup>  
 نه مهوشان جفا جو به وقت شوخی و شن  
 نه آن حسام یمانی نه آن نسج<sup>۳۰</sup> یمن  
 به هر دو روزنش آشوفت مغز کین کهن  
 یکی بسینند آخر به زندگانی من  
 قراخ کیهان بر من ز روزن آن گلخن  
 نهاده اند به تیغ زبان مرد فطن<sup>۳۱</sup>  
 عیان کنید که من نیز برزمن دامن  
 همی شوته بزرگان ز خصم دستان زن  
 به تیغ تیز توان کینه خواست از دشمن  
 سران لشکر را خواست زایسر و ایمن  
 از آن نبرد که پیرار گشتان دیدن  
 تن شما را شاید به جای جامه کفن  
 ز زندگی چنین مرگ احمر<sup>۳۲</sup> است احسن  
 به لایه گفتند از پاسخ ایدریم الکن  
 چراغ بخت نماییم خالی از روغن  
 بیفکنیم به آب و به آتش اندر تن  
 حرام بر ما برسان مام، ما را زن  
 به عزم رزم میان بست یکدل و یک فن

بخواست فوج یلان و کشن نمود سپاه  
 بسوی مرز لرستان ز خاک دار سرور  
 مکان به پای سیه دز<sup>۳۵</sup> گرفت بو که کند  
 به دز درون بر نصرت شه<sup>۳۶</sup> آگهی بردند  
 تقی شه است و دو بیور<sup>۳۸</sup> سوار نیزه گذار  
 از این فسانه چو آگاه گشت نصرت شاه  
 بگفت زیدر به شتاب نزد حشمت شاه<sup>۴۰</sup>  
 به کوچه شسته [ای] آسوده خیز و رزم ارای  
 تقی شه است و فزون از ستاره مرد دلیر  
 اگر به بویه<sup>۴۲</sup> گنجی، بسیج<sup>۴۳</sup> رنج نمای  
 رهانمود نوند<sup>۴۴</sup> و بخواست پیک دگر  
 بیو به نزد تقی شه دلی به گاه پیام  
 اگر به نرمی بر تافت رخ سپاس گزار  
 بگو که راه نشاید برید بر گردون  
 گرفتم آنکه گشودیم بر تو این مشکو<sup>۴۶</sup>  
 چه سود ز آنکه نتانی نگاه داشتش  
 مگر فرامش کردی نبرد حشمت شاه  
 مگر ندیدی آن سنگ و هنگ در میدان  
 نه دیر، کاید ایدر به سان گورسته شیر  
 به پای بور<sup>۵۱</sup> دگرگون کند فراز و فرود  
 سپه به دار سرور آور چو پور پشنگ  
 اگر به میدان آن ازدها سبق بردی  
 و گرنه بیهده این بسختی و بلا به مکش  
 طمع مکن که نه ما گله ایم و تو سرخان<sup>۵۲</sup>  
 مبین که آب سیه دز بود به از حیوان<sup>۵۳</sup>  
 چه زین تو را که بود لعل ناب بر بدخش  
 بسا که سر شده در بویه کله داری  
 سخن رسید به بن رهسپار آمد پیک  
 کزین هوات بگذر نام خود هبا به مکن  
 تقی شه از سخن او به خشم رفت و سرود  
 گمان کنی که بد این حصار رویین دز  
 اگر چو ماهی سازی میان آب مکان

که بود در خور این داوری سپاه کشن<sup>۳۳</sup>  
 سپه برانند به کردار سیل بنیان کن  
 به کوه خارار رخنه به گرز خاره شکن  
 که بر دمید ز گلزار خرمنی راسن<sup>۳۷</sup>  
 که روی باره کند بر تو پشت پالاون<sup>۳۹</sup>  
 بخواست پیکی گوینده و بدیع سخن  
 ولی برفتن، پای از پر عقاب شکن  
 فغان کوس گزین از نوای اورامن<sup>۴۱</sup>  
 نه دیر کز بر ما تابد اختر روشن  
 و گرنه ما را در کام ازدها مکن  
 بدو سرود که بیدار مغز و با وی هن<sup>۴۵</sup>  
 ز آب و آتش آکنده کن فضای دهن  
 و گرنه بر به سخن پوش جامه های خشن  
 بگو که کوه نشاید کشید برگردن  
 گرفتم آنکه سپردیم بر تو این مامن  
 نه داشتی و سپردی به تیزدم آهن<sup>۴۷</sup>  
 که خار داند پورپشنگ<sup>۴۸</sup> و رزم پشن<sup>۴۹</sup>  
 مگر ندیدی آن توش و تاب در جوشن  
 به گاو کوهه<sup>۵۰</sup> بر آشوبد از سم توسن  
 به بانگ کوس دگر سان کند زمین و زمن  
 جهان به روی تو سازد چو چاه بر بیژن  
 مسلم است ترا جاودانه این مخزن  
 چو شی غضبان هر لحظه بر به ما مشکن<sup>۵۲</sup>  
 هوا میز که نه تو آتشی و ما خرمن  
 مبین که خاک لرستان بود به از لادن<sup>۵۵</sup>  
 چه زین ترا که بود دژ نغز بر به عدن  
 نگاهدار سر و تار این هوس به متن  
 بر تقی شه و بسرود باثنا و سون<sup>۵۶</sup>  
 که این هوس بکنن بیخ ما زین به مکن  
 که هان بیو بر نصرت شه و بگواز من  
 نه این سپاه بود هر تنی چو رویین تن  
 و گر چو مرغ نهی بر بساط باد و کن<sup>۵۷</sup>

همی در آیم در قعریم نهنگ آسا  
 به باره [ای] که فلک با نورد آن کودن<sup>۵۸</sup>  
 که برج و باره به پیکان کنند پرویزن<sup>۶۱</sup>  
 نگشت دیده ابطلال آشنا به وسن<sup>۶۲</sup>  
 نه هوش ماند به مغز و نه توش بر بدن  
 ولی چگونه کسی جای می کند به فلک<sup>۶۳</sup>  
 کنند رخنه در البرز گفتمی از سوزن  
 که زی ستاره همی باز کرده چنگ و دهن  
 شهاب آید از چرخ سوی اهریمن  
 زدر در آمد و روی امل<sup>۶۵</sup> نمود سخن<sup>۶۶</sup>  
 چه گفت، گفت که پستان فتنه یافت پهن<sup>۶۷</sup>  
 کفیده<sup>۶۸</sup> چرخ فلک را چو پوست کفتمه من<sup>۶۹</sup>  
 گسسته تا زمان را چو خار مایه رسن  
 همان سپاهش پیرایه شد به پیراهن  
 ز چرخ چاچی چرخ آورند تیر آژن<sup>۷۲</sup>  
 که آن به این و گهی این به آن زدی آرن<sup>۷۳</sup>  
 که زخم مار چرا بی نصیب از چندن<sup>۷۴</sup>  
 بره ندانند گفتن محیط از فرکن<sup>۷۵</sup>  
 دگر صباح چو خورشید سر زد از روزن  
 دو گشن لشکر در هم شدند مرد اوژن<sup>۷۶</sup>  
 دگر ز طوفان شد جامه فلک ادکن<sup>۷۷</sup>  
 هوا چو کوه بدخشان زمین چوکان یمن  
 بدست ترکان، سرگوی و تیغ چون محجن<sup>۷۹</sup>  
 حسام زاله چکان شد چو ابر در بهمن  
 فلک ز وحشت بر تن همی برید کفن  
 سپس که مغز سران مسته ساخت زاغ و زغن  
 چنانکه گله از گرگ باز کرده دهن  
 نبرد از و پلنگ اوژن و نهنگ آون<sup>۸۲</sup>  
 به تیغ چار همی کرد راکب و توسن  
 کشید رخت سر از کینه چون دل بهمن  
 نه جای آنکه برقرار کرده پاداشن<sup>۸۴</sup>  
 چو مور گشت فره شیر بر نهاد گردن  
 همی در آیم در قعریم نهنگ آسا  
 بگفت و راند فرستاده را و گشت سوار  
 ز چار سوی سپه را به چرخ چاچی<sup>۶۰</sup> تیر  
 دو شب دو روز زگه تا به شب ز شب تا گه  
 نه تیر ماند به کیش و نه تاب اندر چرخ<sup>۶۳</sup>  
 ولی چگونه کسی جای می کند به فلک  
 ببرند راه بر افلاک گویی از سلم  
 کسی که حمله به دز برد آن پلنگ بدی  
 و گمر خدنگی از دز رها شدی گفتمی  
 تقی شه از پی این داوری که پیکی جست  
 چه گفت، گفت که دیدار بخت گشت سیاه  
 دگر بجوشید آن بحرکش ز هر لطمه  
 دگر بتوفید<sup>۷۰</sup> آن کوه کش ز هر جنبش  
 به پشت ختلانی<sup>۷۱</sup> زین نهاده حشمت شاه  
 به سم تازی مهر آوردن قیر آگین  
 از این سخن نگه پردلان بهم شد راست  
 تقی شه از پی این کار نیک ماند شگفت  
 طلب نمود سمند و سوار گشت سپاه  
 پذیره گشت به آهنگ رزم حشمت شاه  
 دو ابر آتش پالا دو بحر طوفان زا  
 دگر ز جنبش شد پیکر زمین مفلوج  
 ز تیغ رفته به خون و زمرد خفته به خون  
 به چشم گردان، دل طفل و سفته<sup>۷۸</sup> چون پستان  
 مصاف، لاله ستان شد چو باغ در اردی<sup>۸۰</sup>  
 اجل ز دهشت در هم درید قبا  
 سپس که جسم گوان طعمه کرد یوز و پلنگ  
 بتافت روی سپاه تقی شه از ناورد  
 ز پی چو شیر دژ آگاه<sup>۸۱</sup> تاخت حشمت شاه  
 به تیر فرد همی ساخت توسن و راکب  
 تقی شه از دم آن اژدها به دار سرور  
 نه دست آنه ز فرار جسته باد افراه<sup>۸۳</sup>  
 سپه چو جست فرار از قرار شاه چه سود



ببست راه به شهر از چهار سوی و کشید  
 دگر صبح به کردار برق خرمن سوز  
 به پای باره همی ده چهار روز نشست  
 نه ره ز شهر برون و نه ره به شهر درون  
 نه کاروان بکشیدی دگر ز راه متاع  
 خبر رسید به شاه جهان که کار جهان  
 به باد حادثه زین فتنه رفت خاک عراق  
 ملک بخواست همی بخردان چاره سگال  
 مراسم ظن که بدین کار خود شوم ناچار  
 به پاسخ ملک آن راد بخردان بگفتند  
 ز شاه آید پرداخت کارهای بزرگ  
 ملک سرود که گرما نه رهسپار شویم  
 به جز سپهبد ایران ندانم و او راست  
 نماز بردند آن گاه بخردان بر شاه  
 ملک به تخت کیان بر شد و طلب فرمود  
 مهین سپهبد ایران بهینه صهر ملک  
 به نزد شاه خم آورد بمال و شاه سرود  
 نبرد حشمت شاه و فساد مرز عراق  
 به ترکناز بیو تا به مرز دار سرور  
 بران بخواری زان ملک فوج حشمت شاه  
 از ین شکست گرو او داد صد هزار درست  
 وگرنه باز فرستش به ری چو مرد گناه  
 به ملک و مالش خود را بزرگ دان و امیر  
 سخن رسید به بن داد خم سپهبد یال  
 بخواست اسب و بر آمد به پشت باره چو باد  
 زمزرز ری دو شبان روز ترکتازی کرد  
 دو پتج گره هزار از سوار نیزه گزار  
 دو روز ماند و گزین کرد و از شست<sup>۹۱</sup> به زین  
 دگر صبح عیان شد سواد دار سرور  
 خبر رسید به حشمت شه دلیر که هان  
 رسید آنکه در این دشت طایر تیرش  
 نه او تقی شه و این فوج نه سپاه وی است

به برج و باره ز زنبورهای تنین تن  
 رسید حشمت و زد برق فتنه در خرمن  
 چو شیر کز پی طعمه چشیده طعم و سن<sup>۸۵</sup>  
 به خلق کار بسی تنگ شد از این دیدن  
 نه برزگر بنهادی دگر به گاو چون<sup>۸۶</sup>  
 شگفت در هم و آشفته گشت و آسیون  
 سبک نشین و بر این آتش آبی اندر زن  
 بگفت ای زشما تار چاره بر پرون<sup>۸۷</sup>  
 برای چاره شما را چگونه باشد ظن  
 که گفت شاه چو در ثمین بود به ثمن<sup>۸۸</sup>  
 و یا کسی که پس از شه بزرگ سر و علن<sup>۸۹</sup>  
 کسی که داند این راه ساخت چون ارغن<sup>۹۰</sup>  
 کف کریم و دل با ذل و سپاه کشن  
 که رای شاه به کشی<sup>۹۱</sup> بود قرین و قرن<sup>۹۲</sup>  
 امیر دیو شکر<sup>۹۳</sup> دیو بند شیر شکن  
 خلاصه گیتی ستوده ذوالمن  
 که ای به رزم چو دوزخ به بزم چون گلشن  
 شنیده [ای] که فسان شد ز مصر تا لندن  
 ببین بر آتش این فتنه کیست بابیزن<sup>۹۴</sup>  
 و زان به جای تقی شه بنه هزار متن  
 بدست لطف بدل کن ز قبول<sup>۹۵</sup> او بعکن<sup>۹۶</sup>  
 به بزم و رزم ممانش به گرز و گرز  
 طلب نمای زیهروزه<sup>۹۷</sup> تا به بهرامن<sup>۹۸</sup>  
 چو یافت دستوری از شه زمین و زمن  
 زطور تافت همی نور وادی ایمن  
 به شهر سلطان آباد ساخت پس مکمن  
 کشان زنیزه فتد در دل فلک روزن  
 به زیر گام ندانست خار راز سمن  
 زمرد و مرکب آکنده بد تلال و دمن<sup>۹۹</sup>  
 شد آنگهی که نروید ز خاک جز روین<sup>۱۰۰</sup>  
 سپاه ما بر باید چو مرغان ارزن  
 که در نبرد تو باشد به بیم آبستن

سپهبد است و فلک در فلک سوار دلیر  
 شد این فسانه چو آتش دل سپه سیماب  
 به جز اطاعت چاره ندید حشمت شاه  
 پذیره را به جهانگیر شاه رخصت داد  
 ادب نما و سخن از در ادب به سگال  
 وزان طرف ز تقی شاه کامران شه گشت  
 دو خصم خوانخواهر در یک انجمن شستند  
 هزبر<sup>۱۰۷</sup> و گور به یک آغل اندرون غنوند  
 براند باره سپهبد به پای باره شهر  
 بسان جم بر یاجوج فتنه سدی بست  
 زهر دو لشکر زین داوری وضع و شریف  
 دگر صباح به نزد تقی شه آمد و گفت  
 زبانه مرد بخواه و در حصار گشای  
 بدو سرود تقی شه که این نه از خرد است  
 اگر که حشمت تا حشر بر به پای حصار  
 بدو سرود سپهبد که رنج حصن میر  
 تو در گشا و زمن خواه کار حشمت شاه  
 مباش گفت تقی شه به بویه یعقوب  
 چو نیک دید سپهبد که این سخن باشد  
 دژم نشست و بر آشفت و روی تافت چو مهر  
 گمان کنی که چو حشمت شهم در آن هنگام  
 سپاه من نشناسند برج و باره زور  
 به جان کوه به راه اندرون زنند شرار  
 بگفت و خواست زجا و طلب نمود سپاه  
 خبر به گشن سپه شد ز امر نافذ او  
 یکی سپه که به گاه رماح نشناسند  
 به مغفر روی اندر سپهر پیروزه  
 به گاز آهن خای و به چنگ که فرسای  
 نظام بسته به وقت نبرد همچو کلنگ  
 نکرده خواب ز دهدشت به خاک سام سوار  
 سران فوج تقی شاه نیک دانستند  
 اگر که در نگشایند این گروه آنند  
 سپهبد است و جهان در جهان سپاه کشن  
 غریب خواست و رخس<sup>۱۰۲</sup> و مراد یافت عرن<sup>۱۰۳</sup>  
 که از اطاعت اهرن<sup>۱۰۴</sup> همی شود اهرن<sup>۱۰۵</sup>  
 که رو به نزد سپهبد در صلاح بزن  
 فروتنی کن و مسرای من من و سن سن<sup>۱۰۶</sup>  
 پذیره و به ثنا ده زبانش چو سوسن  
 نه زین به آن و نه از آن به این فتور و فتن  
 در آن سفینه که نامدش کار فتنه سفن<sup>۱۰۸</sup>  
 میان هر دو گره شد پیاده از توسن  
 که سد جم بر آن همچو برگ نسترون  
 بر آستانش پرستش گرفت همچو شمن<sup>۱۰۹</sup>  
 تاگر چه خصم تو چون ازدهاست لاتخرن  
 که هین مضمون همه بی ازدهاست این معدن  
 که در کسی نگشود است بر رخ دشمن  
 سگالدم<sup>۱۱۰</sup> ارنی گویمش به پاسخ لن  
 که تیغ من پی تو هست حصنی از آهن  
 که من به پیرایم نیک خاراها زچمن  
 که دید یوسف خواهی نه در به بیت حزن  
 همی به گوش تقی شه چو آب در هاون  
 که چند در بر مفلق تو را سخن سنسن<sup>۱۱۱</sup>  
 که رویها شده پنهان به زیر ابر محن  
 به بحر و کوه برایش تهنند ربع و دمن  
 به کام بحر به کام اندرو کنند لجن  
 دل استوار به گرمابه شد که شوید تن  
 روان شدند به مانند یل بنیان کن  
 زبزرگ نسترون<sup>۱۱۲</sup> هیچ درع نستین<sup>۱۱۳</sup>  
 به ساعد یلی اندر مجرة اورنجن<sup>۱۱۴</sup>  
 به ویله<sup>۱۱۵</sup> تندرسان<sup>۱۱۶</sup> و به جمله شیر اوژن  
 قطار گشته به پویه و ری چو کفک افکن<sup>۱۱۷</sup>  
 نخفته امن ز وحشت به گور پورپشن  
 که نیستند به پرخاش مرد اهریمن  
 که بر شوند به باره چو مرغان به وکن<sup>۱۱۸</sup>

ز برج و بره به زیر آمدند و بگشودند  
 همه سپاه سپهید به شهر در شد و کرد  
 دگر صباح بیامد به نزد حشمت شاه  
 کنون بخیز و سر خویش گیر و بخرد باش  
 ستوده حشمت شه چون هژیر<sup>۱۲۲</sup> و بخرد بود  
 بیست رخت و بر آمد به باره تازی  
 سپهید از بر او شد بر تقی شه و گفت  
 کنون بیار لپی شاه صد هزار درست<sup>۱۲۳</sup>  
 که زر کند همه کار ساخته چون زر  
 و گهر نه زی در دارا بسپو و دل برگیر  
 تقی شه این سخنان چون شنید ماند شگفت  
 یگفت از پی این کار چاره ساز که تو  
 سپهبدش چو پریشیده دید گفت منال  
 بسپو به ملک ری و شاد زی به درگه شه  
 بشه نیاز برم تات باز بفرستد  
 سپس تقی شه زی درگه ملک بشتافت  
 نیاز نامه اسپهبدش شفیع گناه  
 ملک گذشت ز جرمش که بد شفیع بزرگ  
 دگر رهش به همان ملک کرد ملک خدای  
 پس از دو ماه به دارالسرور باز آمد  
 چو شد به خانه خداوند شاه دار سرور  
 به شهر سلطان آباد زان سه ماهه سفر  
 پذیره رفت برون خلق شهر از که و مه  
 به شهر در شد و نشست با سماع و سرود  
 تبارک الله ازین نیکنامی و رادی  
 نه از عزا شده دیدار خاطر تو کدر  
 و بیال باشد جز از در تو عرض سؤال  
 سخن اگر نه به مدح تو، در زبان هذیان  
 به دشت رزم تو، بهرام ترکت ترکش کش  
 منم که کلکم در مدحت تو خون کرد است  
 سپهره تا کی و تکرار قیافه تا چند  
 اگر چه رادان زینگونه پیش ازین کردند

در حصار و فکندند مغفر و جوشن  
 به برج و باره آن شهر مأمن و مسکن  
 نشست و گفت که می نوش یک دوسخته سخن<sup>۱۲۴</sup>  
 صهیل<sup>۱۲۵</sup> ارغون<sup>۱۲۶</sup> مگزین به نعمه ارغن<sup>۱۲۷</sup>  
 نمود خلعت اندرز او طراز بدن  
 بیهانه جوی نگشت و نجست حیلت و فن  
 که بر فروخت چراغت ز زر طراز لکن  
 به مومیایی اشکسته مایه گن مثن  
 زر آر و واره از این قیل و قال و زغن عن<sup>۱۲۸</sup>  
 از این همه حشر و مال و خانه و مخزن  
 که هست در همه احوال مستلای محن  
 صمد پرستی و منهم نه بندهام به وثن<sup>۱۲۹</sup>  
 هر آنچه منت سرایم مپیچ از آن گردن  
 مترس ازین که بمانی چو گنج در زهمن  
 بسوی مشکوی و داور شوی به مرد و به زن  
 ولی تمام ز اندیشه ذو شجون به شجن<sup>۱۳۰</sup>  
 مگر بدان دهدش پادشاه پاداشن  
 بباد باره خستلانی و نسبیج یمن  
 ز شاه یافت نشان با هزار شادی و شن  
 دو هفته ماه سزیدیش کوی پیراهن  
 نشست راه سپهید به باد پا توسن  
 مظفر آمد و پهلوی ملک یافت سمن  
 سران همه به سر و طفلگان به غزیدن<sup>۱۳۱</sup>  
 بخواست نوبت شادی ز خانه و برزن  
 که از عراق گرفته است تا دیار کن  
 نه از ریا شده دامان همت تو وسن<sup>۱۳۲</sup>  
 حرام باشد جز از پی تو مدح و سون  
 نظراگر نه بدید تو، در نگه درزن<sup>۱۳۳</sup>  
 به بام قدر تو هندوی چرخ چوبک زن<sup>۱۳۴</sup>  
 هزار مرتبه در نواف آهوان خستن  
 ببخش بر شنونده از این دراز سخن  
 بگفت خویش ازین بیش شمیة و دیدن

تو لب ببند و دعا را دو دست بربگشای پی بقای شهشه به درگه ذوالمن همیشه تا که ز ماه مدینه هست مثل که بوی دوست برانگیختی زنجم قرن ۱۳۲ زراح لطفش دیدار یاورش گلگون ز زخم گرزش سخوان دشمنش فرکن ۱۳۳ بدین تیره کسی در قصیده لب نگشود به هوش یاش که این شیوه ختم شده بر من

### پی نوشت

۱. ناسخ التواریخ، تاریخ قاجاریه، چاپ سنگی، ج ۱، ص ۲۴۵ - ۲۵۲.
۲. پشن بر وز چمن جایی در دامن البرز که میان ایران و توران جنگ در گرفته بود. این نبرد پیران ویسه یا طوس نوذر بود. تورانیان جنگ را برده و بیشتر پسران گودرز را کشتند و این نبرد را جنگ پشن و جنگ لادن می‌گویند. پشن مخفف پشنک (پدر افراسیاب) نیز هست.
۳. داشن بر وزن دامن به معنی عطار و بخشش و انعام است.
۴. بر وزن اصلی، منسوب به ختل از ولایات بدخشان و اسب ختلی مشهور است.
۵. زئمن: محیل و مکار و مخفف اهریمن، احتمالاً مراد شیخ علی میرزا است که چون هزار دستان ساز شعر می‌گوید و مانند ستارهٔ ریمن کارهای شیطانی می‌کند.
۶. حشمت شاه: محمد حسن میرزا حشمت الدوله، محمود همان محمود میرزا و تقی شه حسام السلطنه است و شاپور تخلص شیخ علی میرزا.
۷. ویدن: طریق و روش.
۸. زهمن بر وزن بهمن: نام خانه‌ای و یا صاحب آن در ری بود. مشهور است که او مردی درویش بود، شبی خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت. بدانجا رفته و در گوی و بازار می‌گشت. مردی به او گفت: در این شهر سرگشته چه کنی؟ داستان رؤیا را باز گفت. دمشقی خندید و گفت: چند سالی است که خواب دیده‌ام، در شهری خانه‌ای از آن زهمن هست و در آن گنجی نهفته و من بدان اعتماد نکردم، زهی سلیم دل که تو باشی! زهمن به خانه خود در ری باز آمد، زمین کاوید، هاونی زرین به وزن سی من یافته و از آن توانگر شد.
۹. دارالشجاعه: شهر ملایر. در گذشته هر یک از ولایات ایران پیشوندی داشت که به نوعی بیانگر معرفی آن شهر بود: تهران: دارالخلافه، قم: دارالایمان، گیلان: دارالمرز، کاشان: دارالمؤمنین، بروجرد: دارالسرور و ...
۱۰. اویار: به وزن افسار به معنای بلع کردن و خوردن.
۱۱. ریم آهن: زنگ و چرک آهن که بعد از گداختن، در هنگام پتک زنی می‌ریزد.
۱۲. بسته جیوه: جیوه و سیماب که آنرا منعقد کنند و اصطلاحاً می‌کشند که فرار و متحرک نشود.
۱۳. طلق کشته: که چون کشته و حل گردد، مفتاح صنعتکار شود لذا گویند: «من حل الطلق استغنی عن الخلق».
۱۴. باز: گشادگی میان هر دو دست و به عربی «باع» و به ترکی «قلاج» است.
۱۵. اشاره به عروسی شیخ علی میرزا با دختر شاه پریان.
۱۶. هیون بر وزن زیون: شتر و در زن به معنای سوزن. گنایه از اینکه توقع عدل و داد از او همچون رفتن شتر به سوزاخ سوزن است. «حتی یلج الجملة بی سم الخیاط».
۱۷. کله ادکن: گنایه از آسمان.
۱۸. آسیون: سرگشته و حیران. در اصل آسیاون (مانند آسیا) بوده است.
۱۹. شهروزه: گدایی که هر روز در یکی از محلات شهر و کوچه و بازار بگردد و گدایی کند.
۲۰. مراد حاج محمد باقر شفتی گیلانی است.
۲۱. شجن: رنج و تعب.
۲۲. فزیه: دروغ.
۲۳. جنابه: دو کودک توأمان، در اینجا مراد اتفاق است.
۲۴. مراد از بت ارمن، شیرین است.
۲۵. دن: خم شراب.
۲۶. گنایه از سفره و غذای آسمانی است.

۲۷. جوزن بر وزن کودن. ساحر هندی که دانه گندم و جو را با زعفران رنگ کرده و افسونی بر آن خوانند و هر که را خواهند مسخر خود سازند.
۲۸. تیوشیدن: شنیدن.
۲۹. جشن: به فتح اول و دوم به معنی رنج و حرارت تب.
۳۰. نسج: به معنای بافته است.
۳۱. قطن: به فتح طای مهمله به معنی دانش و به کسر طاء به معنی دانا.
۳۲. موت اسود: آن است که شخص در فرش خویش بمیرد.
۳۳. مرگ احمر آنست که شخص کشته شود.
۳۴. کشن: بسیار و انبوه.
۳۵. مراد شاعر از سیه دز، قلعه خرم آباد است.
۳۶. نصرت شاه لقب نصراله میرزا پسر شاهزاده محمد علی میرزا است.
۳۷. راسن: بر وزن دامن، گیاهی که بوی بد آن چون بوی سیر است.
۳۸. بیور: بر وزن زیور، به معنی ده هزار (۱۰۰۰۰) است.
۳۹. ظرفی کفگیر مانند که چیزها را با آن صاف کنند.
۴۰. مراد محمد حسین میرزا حشمت الدوله فرزند محمد علی میرزا دولتشاه است.
۴۱. اورامن: نام آوازی است در موسیقی.
۴۲. بویه: امید.
۴۳. بسیجیدن: ساز و بگر کردن و مهیا کردن.
۴۴. نوند: بیک و سفیر.
۴۵. هن: کله تنبیه مخفف «هان».
۴۶. مشکو: کوشک بالاخانه و حرمرای سلطانی.
۴۷. آهن: شمشیر.
۴۸. پوریشنگ: افراسیاب، پور (پسر)، پشنگ (نام پدر افراسیاب).
۴۹. پشن: جایی در ری که جنگ هفت لشکر در آن واقع شد.
۵۰. نسخه چاپ سنگی ۱۳۱۳ ق: بگاہ کوهه.
۵۱. بور: اسب تیز رو و سرخ رنگ.
۵۲. به ما مشکن: بر ما خشم مکن.
۵۳. سرحان: گرگ.
۵۴. حیوان: آب حیات، چشمه حیات.
۵۵. لادن: عطریات است که جزو غالیه کنند.
۵۶. سون: بر وزن گون: مدح و ثنا.
۵۷. وکن: آشیانه.
۵۸. ون: مثل، مانند. عنقاون: مثل عنقا.
۵۹. کودن: اسب پالائی بد.
۶۰. چاچی: چاچ شهری در ترکستان که تیرو کمان خوب سازند.
۶۱. پرویزن: غریال.
۶۲. وسن: خواب اندک، چرت و پینکی.
۶۳. چرخ: نوعی کمان، نام کمان.
۶۴. پرن: پروین.
۶۵. امل: آرزو.
۶۶. سخن: خرا شدید صورت و خلیدن و فرو رفتن خار.
۶۷. پهن: بر وزن دهن: شیر، شیری که از پستان مادر از مهربانی طغیان کند.
۶۸. کفیده: ترکیده، شکافته.
۶۹. مجن: سیر.
۷۰. توفیدن: جنبیدن.

۷۱. ختلائی: کنایه از اسب. چه در شهر ختلان اسبان نیکو پرورش دهند و اسبهای ختلائی مشهور است.
۷۲. آژن: آژیدن یا آجیدن، به معنی سوزن زن و سوراخ کردن. نیز آژن یعنی چرخ آسمان را از ناوک تیر آجیره سازند.
۷۳. آرن: استخوان موفق را گویند.
۷۴. چندن: صندل است و مار با درخت صندل میل و الفتی دارد.
۷۵. فرکن: بر وزن مخزن: کوههای کوچک که در بیابان آب یاران در آن جمع گردید.
۷۶. مرداوژن: مرد افکن.
۷۷. ادکن: سپاه سفته و نام پیکان تیر است.
۷۸. سفته: کنایه از سوار پیکان است که با سفتن تیز کنند.
۷۹. مجحن: عصای سر کج.
۸۰. اردی: اردیبهشت.
۸۱. درآگاه: خشمگین و سهمگین.
۸۲. آون: مخفف آونگ: آویخته و آویز، نهنگ آون یعنی نهنگ آویز.
۸۳. بادافراه: مکافات بدی ست، یعنی نمی توانست فراریان را کیفر دهد.
۸۴. پاداشن: پاداش: مکافات نیکو.
۸۵. طعم و سن: چشیدن طعم دهان.
۸۶. جون: چوبی که بر گردن گاو گذاشته و برای زراعت زمین را شخم زنند.
۸۷. پرون: چرخ ابریشم.
۸۸. ثمین: گرانبها، ثمن: بها و ارزش.
۸۹. سرو علن: پوشیده و آشکار.
۹۰. ارغن بر وزن ارزن: نام سازی است که بدان ارغنون گویند.
۹۱. کشی: تندرستی و خوشی.
۹۲. قرن: قرین.
۹۳. شکر بر وزن جگر: شکار و شکار کننده.
۹۴. با بیزن: مخفف بادبزن.
۹۵. زبول: کود، سرگین.
۹۶. بکن: دشوار گذار.
۹۷. بهروزه: بلور کم بها.
۹۸. بهرامن: یاقوت.
۹۹. شست: شستن: مخفف نشستن.
۱۰۰. دمن: کنایه از بلندی، چه دمن آن بلندی است که از خاک و خاکستر به هم رسد.
۱۰۱. روین بر وزن سوزن: روناس.
۱۰۲. رخش: رنگ سفید و سرخ آمیخته به هم و یا رنگی بین سیاه و بور، اسب رستم را به همین اعتبار رخس می گفتند.
۱۰۳. عرب: ترک یا شقاق پای اسب.
۱۰۴. اهرن: نام حکیمی از قوم بنی اسرائیل.
۱۰۵. اهرن: نام دیو.
۱۰۶. سن: لغت ترکی به معنی تو.
۱۰۷. هزبر: شیر.
۱۰۸. آره را گویند.
۱۰۹. شمن: بر وزن چمن: بت پرستی.
۱۱۰. سکالیدن: فکر کردن، اندیشه کردن.
۱۱۱. سنس: سخن غیر فصیح و غیر بلیغ.
۱۱۲. نسترون: گل نسرین.
۱۱۳. نستیهن: بر وزن رقصیدن، نام برادر پیران و سه که در جنگ دوازده رخ به دست بیژن کشته شد.
۱۱۴. اورنج: یاره و دستبند.



۱۱۵. ویله: بر وزن حيله: آواز عظيم و شور و واويلا.
۱۱۶. تندر: بانگ رعد.
۱۱۷. کفک افکن: کفک به معنی کف و اینجا مراد شتر است که از دهان کف می افکند.
۱۱۸. وکن: بر وزن چمن: لانه مرغان.
۱۱۹. سخن ساخته: سخن سنجیده.
۱۲۰. به معنی شهید، در متن چاپ سنگی هر سه نسخه سهیل و در حاشیه برای معنی کردن سهیل آمده است.
۱۲۱. ارغون: اسب.
۱۲۲. ارغن: ارغنون.
۱۲۳. هژیر: خوب، نیکو و شیر.
۱۲۴. درست: اشرفی.
۱۲۵. در نسخه چاپ سنگی ۱۲۶۷ و ۱۳۰۴ ق: واره از این قیل و قال و وزن غن- در نسخه چاپ سنگی ۱۳۱۲ ق: قیل و قال و وزن زغن- قیاساً به صورت و وزن عن صحیح شده. یعنی زر بیاور و خود را از این گفتگو خلاص کن.
۱۲۶. وثن: بت.
۱۲۷. دوشجون و شجن: یعنی به طرق عدیده قرین رنج و محن بود.
۱۲۸. غزیدن: رفتن اطفال را با سرین گویند، هنگامیکه هنوز قوت راه انداختن ندارند.
۱۲۹. وسن: چرکین.
۱۳۰. درزن: سوزن.
۱۳۱. چوبک زن: نقاره چی.
۱۳۲. نجم قرن: کنایه از اویس قرنی ست.
۱۳۳. فرکن بر وزن مخزن: چیزی که به سبب طول مدت پوسیده و در هم ریخته باشد. ●



روزنامه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
میراث جامع علوم انسانی

۶۰۰. ...

۶۰۱. ...

۶۰۲. ...

۶۰۳. ...

۶۰۴. ...

۶۰۵. ...

۶۰۶. ...

۶۰۷. ...

۶۰۸. ...

۶۰۹. ...

۶۱۰. ...

۶۱۱. ...

۶۱۲. ...

۶۱۳. ...

۶۱۴. ...

۶۱۵. ...

۶۱۶. ...

۶۱۷. ...

۶۱۸. ...

۶۱۹. ...

۶۲۰. ...

۶۲۱. ...

۶۲۲. ...

۶۲۳. ...

۶۲۴. ...

۶۲۵. ...

۶۲۶. ...

۶۲۷. ...

۶۲۸. ...

۶۲۹. ...

۶۳۰. ...